



پیلاندراپینه-ئاران

شیرا موصى



هیلاد بابهار ان

(گز ینفشن)

نوریہ واحدی

\* ميلاد با بها را ن  
\* دفتر شعر : تریا واحدی  
\* نا شر : آنجمن نو يسنه گا ن افغا نستان  
\* مهتمم : علی محمد عثمانزاده  
\* تمبر مسلسل ۱۷۶  
\* تیراژ : دو هزار  
\* سال : ۱۳۶۷  
\* محل چاپ : طبعه دولتی

# شعرهای این دفتر :

صفحه

عنوان

۱	پویش هستی
۲	لائقوس لحظه ها
۵-۳۰	گلرگاه سبز
۶	هریاد
۸-۷	از درود و بدرود
۱۰-۹	عاشقانه
۱۱	بانگ جلال
۱۳-۱۲	با خوابهای نیلی باور
۶۱-۱۴	منظره انه
۱۷	در خلوت خیال
۱۸	بندرگیریه
۲۰-۱۹	آorman
۲۲-۲۱	گلزار
۲۳	یغما
۲۴	فانوس یاد ها
۲۵	پرویزن خیال
۲۷-۲۶	تآن سینه
۲۹-۲۸	باز گشت
۳۳-۳۰	لحظه های جاودان
۳۴	شعله پنسان

۳۶-۳۵	نقشی درماندگاری
۴۰-۴۷	حماسه آفرین
۴۲-۴۱	چکاوک تنبای
۴۴-۴۳	باور نگاه
۴۵	تاعرض
۴۷-۴۶	عطشان فروغ
۴۸	از قله شب
۵۰-۵۹	بشارت ا
۵۲-۵۱	به میهمانی میلاد
۵۳	تهی تر از تنهایی
۵۵-۵۴	ازین جا تادیار روشن خورشید
۵۶	دلبره و آشتنی
۵۸-۵۷	آنسوی اوچها
۵۹	جادو
۶۲-۶۰	نقمه ساز بیر

## شاعری در راهیست

نام زن تداعیگر شکنجه ها حرمسرا های مخوف ، گیسو بهترم  
اسپ و استر بستنها و دورباش کور با شیاهی شحننه گان و خواجه  
سرما یا نست ، پس فری بر زن که از میان این سیاله های روان  
گداز نیز فریاد خشم و عصیان خودرا آمیخته با طهارت یک قدیس  
و جگر آوری یک اسپهید پیشنا زبلند میکند .

نه تنها چند سد های رگهای دست رابعه را در گرمابه  
بلخ گشودند و پس ازاو مردان برمهستی ستمهای نا مردانه روان  
داشتند که در همین نزد یک و نزدیکه امحجوبه و مخفی شببانوی قلمرو  
انزواوی خویش بودند و در ایران شعربروین اعتضامی را منحول پنداشتند  
و فروغ فر خزاد را رو سپیا نمذکر به بلایه گری متهم کردند ، این  
فرزاده گان به گناه (!) بزرگی دستت زده بودند ، گناهشان این بود که  
زن آفریده شده بودند .

(الف)

اگر از قلمرو زبان فارسی دری گام بیرون نهیم ، سو کمندا نه زر میباپیم که امیلی دیکینسن و آنا آخماتوفواهم از سنگباران نکوش و نیشخند های بی آز رمانه درامان نمانده اند .

و اکنون خدای را ، خدایی را که قلم را آفرید و به آن سوگند یاد کرد ، باید نیاپیش بیکرا ن گزارد که در چند سال پسین از فریق زنان و دوشیزه گان کشور ما سیماها فروغنا کی در عرصه شعر پدیدآمده اند و باعتر قریزی روانی شگر فی دراین راه دشوار گذار به پیش میروند و بدون مجامله یکی از این سیماها دو شیزه ثریا واحد یست . ثریا واحدی پس از شش سال گشت و گذار در اقلیم شعر اینک نورهانی به هوا خواهان این هنربرین پیشکش میکند که ارجنا ک و درخور ستا یشست .

شاعر گرامی ما آفرینش شعر را از غزل - قالب بلورین شعر کهن - آغاز یده و چون طفره و درنگ را با قریحه های فورانی ساز گاری نیست آگاهانه به سوی افقها گشاده ترشیری شتافته و اکنون بیشتر ینه روح اندیشه و تخیلش در کالبد و ذنهای نیمایی دمیده میشود .

در آینه شعر ثریا واحدی هم تلاطم های روان آدمی و رنج و دلهره جا و دانه انسان را میشو ددید و هم گلایه هایی از آنچه را که به قول شفیعی گند کنی شا عمر نمیخواهد ببیند و میبینند و میخواهد ببینند و نمیبینند .

به امید آنکه ثریا واحدی کار شعر را باز هم جدیتر بگیرد باید گفت که زبان پیراسته ، تخیل توانمندی و دور پرواز و مساختار استوار عینی و ذهنی شعر را و آن نوستا لزی را که گاه به گاه در شعر وی قامت می افزاد باید ستد .

من او را به مثابه شاعری سختکوش و صمیمی گرا می میدارم و آیند و اش را آگنده از فرو فرو غمینگرم . امیلی دیکینسن گفته بود :

برادران ،

آواز گا مهای مرابر سنگفر شن خیابا نهای آینده بشنو ید  
تنگ چشمی را کنار بگذارید  
جا مهایتا ن رابه سلامتی من بهم بزنید  
وسروید بخوانید که تر جیع آن چنین باشد :  
شاعری در راهست.

واصف باختی  
کابل - بیست و هفتم سپتمبر ۱۳۶۷



(ج)

## پویش هستمی

بازکن پاییز جانم را،  
زیوچیدن

ای بهار ...  
ای نیاز قامت را  
رویش هر برگ

یک آغاز

در ضمیر روشنیت  
ای «زندگی»

ای مایه صد درازه  
پویش هر واژه اتراء  
میکنم آغاز .

## ناقوس لحظه‌ها

ای ناخدا ز ساحل عشقم رمیده رو  
ای آرمان به باغ دلم نا دمیده رو  
با دامنی ذسوسن و عطر بنفسه‌ها  
از ره بیا به خلوت من نا رسیده رو  
بگذشت آن زمان که همی گفتتم به شوق  
یک لحظه در حریم دلم آر میده رو  
در دم به جای عیش به این خانه می‌فرست  
فریاد های روح مرانا شنیده رو  
در شهر دل دگر نبود پر تو امید  
زین مرز همعنان فروغ سپیده رو

## گذر گاه سبز

-۱-

جنگل و حشی شب را  
با زبان تشننه از فریاد -

میکنم آغاز

باتر نمهای پر غوغای و لی خاموش  
از زبان لال اشک

رهسپار قامت فردای این بیوازه گیها

رهسپار اوچ و معا ج دعا بودم و هردم  
با پر بیهوده گیها

تافرا سوی روا نژرف جنگل راه میبردم .

با چنین شسبال

طرفه دستی از سکوت و خامشی برلب  
در بلند ای دودست شاخه بی

شبگاه آتشناک خود را -

- تا تداوم های اندوه

بازبان تشنه از فریاد -

پرسم از دستان باز و پر تمبا<sup>ی</sup> سپیداران  
لیک فریادی که در تکوازه های سبز باران  
رخنه کرده ، گل گرفته ، سبز گشته

تارسای او ج

- تا آنجای ...

تاآن او جگا هیکه  
پیکر سیمین مه  
تکیه کرده برسکوئ ناز هستی  
خند ه بر بیوازه گیها و سیا هی هاش بر لب

-۲-

با هزاران پیکر بینا ب وعشقی -

سوازه های هرستاره

در دیار روشنان سبز باغستان

پایکوب بزم رندان سحر بودند

ای مرا هستی ، «امیدمن»

در تما مت های جانم

ریشه کن ، فریا دکن ، گل کن

بانسیم یک صداقت

پرده افگن از عفتزاران نومپدی

ای سمرا همنام و هماواز ...

با امید من بیابا «ما»

تاگندا ر سبز یک دیدار

در دیار روشنان سبز باغستان

پایکوب بزم رندان سحر باشیم

## فریاد

شعر خاموش نکاہت  
نفمه پرداز دود سست سرد من گشته  
تار های ارغون روح نارا همرا  
در اهتزاز آورده و با خویش آغشته

لیک ، صد افسوس ، من دیریست  
گوشاییم را تهی از نفمه های راز میخواهم ،  
این صدارا  
از پریز واژ میخواهم .

## از درود و پدرود

ایا حماسه سازان ! کز تب ایمان و عشق جاودان مستید  
رگ و پود نهداد تان  
ذ شهرستان گلگون شهیدان ، پاسداران  
شعله بگرفته

• • •

هزاران دست پسردروود و درود آتشین همراه تان بادا  
که زندان شب تاریک طاغو تا ن برخ  
پاکلید صبح بکشو دید

و مشعلهای یادتا ن  
فرا راه امید بیکرنا ن خلق بیبا کانه میسوزد

هزاران دست پدرود و درود آتشین همراه تان بادا  
همان آتش که نخل هستی پرپار تان سوزاند  
غبار خشم و نفرین رابه چهر مدشمنان افساند  
هزاران دست پدرود و درود و آفرین همراه تان بادا.

## عاشقانه

ای تو اسطوره فردوس  
آیت سبز خدا

ای مرا شاد ترین چشمۀ نور  
در شفقگاه شفقتنها یام  
تو مرا یاری ده

— عطش واقعه را خالی کن ،

باز لالی که در انگشتانت

جاری است

دست احساس مرا گیر و به معراج رسان  
ای مرا پاکترین مظهر شعر  
تو مرا یاری ده

—به صفا ی دلت آرا ممده  
—نازم کن

نگهت سبز تنمراء  
به سرای ای تنت جاری کن  
در زلال نگهت ای تو مرا نابترين واژه شرم  
مثل در دانه اشک  
عطر گلبوسه شوقم به هوا خالی کن .

## بانگ جلال

خو شبختی را باور خواهم کرد  
وبرگهای خزانیی عمرم را  
چونآن سخاوت پاییز  
در رهگذارسیز ترین صله زمان  
در امتداد روزنی از نور  
و سعتی خواهم بخشید ،  
ای صمیمیت رویائی ...!  
و بازرهای آمده در د امانم  
گوارا ترین هدیه بی  
از بوی ورنگ و آوای بهارانهها  
بانجابت شاعرانه بی  
ارمغانست خواهم کرد .

## با خوابهای نیلی باور

در موج سپید خنده صبحی  
آرام چوبر که های لاموتی  
یک شاخه زاختران به من آور  
از پنهان جلکه های یاقوتی

آنجا که نشسته در نگاهت من  
از چشمۀ نور عشق میچینم  
یا از بر خوشۀ های عطر افشار  
باغ گل انتظار میبینم

ای ماه تمام هستی باور  
چشما ن مراتوان دیدن ده  
گرمای حضور کهکشا نها را  
در سردی جانم آرمیدن ده

\* \* \*

دستان من این - نیاز دیرین - را  
باسکه عشق آشنا میکن  
یا جان صبور تشنه کام را  
با آتش درد مبتلا میکن .

## منتظر اند

چه قدر عاشقانه ای برای من  
وانتظار بودنم برای تو

چه بی بهانه است ،

خدای قرنهای من ...  
خموشی از لبم زدای !

که آتشی درون سینه میجهد ،

خدای را ، مگر کیم ...  
که درسکوت شب نشسته

انتظار میشوم ،

• • •

مرا بین ،

به ژرفنای شب ، به اوجها-

مرا بین

زچشم سو گیانه بار شب

به پای سوگلی ناز رخت آسمان

چوقطره یی ، ستاره یی  
به دامن رهای شب نشسته ام

وشب همیشه شب

کبوتر نیاز ما

چوپر گرفته جاودانه یی اسیر

به حجم جنگلی زبر گرفته گان

ودرعبور صادقا نه یی ز یک فضا

به سوی خانه یی توراه میکشد

\*\*\*

مرا بین  
به ژرفنای شب ، به اوجها -  
مرا بین

خدای را مکر کیم ؟  
که در سکوت شب نشسته

انتظار میشوم ،  
وبی بهار میشوم .

## در خلوت خیال

دل از شکوه حضور ت بهار میشکند  
حجاب تیره شباهای تار میشکند  
زشوق عشق ندانم چه حالیم لیکن  
پوغنچه در برو دوشم قرار میشکند  
غم از نیایش او را دصبعگا هی ما  
به ناکجا بی یک انتظار میشکند  
شوم چو نفمه سرا در مدیع آن گلن ناز  
هزار ز خمه به قلب هزار میشکند  
چه وعده ها که برفت و نشید مراد به کف  
ببین که کشته می در کنار میشکند

## بذرگریه

به بزم آسمان پرپر شده گلهای تنها بی  
همیش از غربت فریاد

سیناله .

چه پر درد است نالیلن

به بیرنگی

چه بیرحم است

دلتنگی

\* \* \*

اگر این آسمان هر شب سرشک از دیده میبارد  
وبذرگریه را تا سبز ژرفای علتها میفشناد گرم  
به دل این آرمان دارد که از هر دانه اشکش  
چراغی در شبستا ن شب یلدای تنها بی بر افروزد ..

## آرمان

به یاد دار خواهرم  
اگر تفندک  
اگر نفیر دود جنک

به جای شبnum شگوفه های خوابهای پر تراشه ات  
به جای حسرت نگاه شعله بارو عاشقانه ات  
چنان رفیق لحظه های پر فروغ خویشتن

به دوش میکشی  
به یاد دارا

که آرمان خوابهای پر قدس ترا  
به اوچ کهکشاون جاودانه گان

چواختری  
زشعله روان راهیان عشق  
به دستهای تبگرفته پر از دعا  
به نام تو ،  
ترا صدازنیم

• • •

به یاد دار خواهیم  
که جاودانه ذر مسیر آرزوی ما  
پرنده وار ، پرکشیده ای  
به نام تو

به روح پاک و مهربار تو قسم  
که راه غشقبار و کهکشانی ترا  
بسوی شهر آفتا ب . بسیزیم  
به نام تو

ترا نماز میبریم .

## گذار

چه گونه میگذری ؟

تو ای نسیم بهار !

زدشت‌های خزان دیده دیارانم ،

چه گو نه میگذری ؟

از آن کویر که خون عطش‌کشیده آن

زبانه های لهیب محبت است کنون

چه گونه خواهی رست ؟...

زسوز ناکی این پنهانه های داغ‌امید

زلابلای عطش‌های خشک این طوفان

چه گونه میگذری ... ؟

تو ای طلاوت عشق

تو ای نسیم بھار،  
چہ قلبہا کہ برایت ترانہ میگویند  
چہ دستہا کہ در آویخته بے دامانت  
چہ موج، موج تمنا کہ از تو برخیزد  
چہ گونہ میگندری؟

تو ای نسیم بھار  
تو ای لطیفترین شعر عاشقا نہ من  
ز شهر آتش و خون و بُز سر زمین گناہ  
چه گونه خواهی رست ...  
چه گونه میگذری ...



### یغما

به رنگ حسرتم دل میبرد جانی که من دارم  
بدرغم شعله ام جان میکشد آنی که من دارم  
زشور حالتم گو بی نشان ا ذدیده میریزد  
شرر در خامه میبیچد ز سامانی که من دارم  
سواد عرصه عمرم درون دل نیگند  
به صید همت بنگر ز پیمانی که من دارم  
تلاش جستجو باری ز سعی محتنتم نگشود  
چنان نا آشنا دردی ز انسانی که من دارم  
پو موج هستیم تاب و پتش اندر نمیداند  
که بهر عبرت جانم گل افشا نی که من دارم  
پریشان قامت اشکم به دا من میچکداما  
نهان پروردہ میگویم زایمانی که من دارم

## فائزه سن یادها

عزیز مرغکان تیز بال !

نشستگاه گرم تان همیشه باد

و شاد باد ...

که با ترنم چکاوک شگرف لحظه های تان

فضای سرد روز گار

عاشقانه مینمود

ترنم جوانه های دوستی میان تان

عزیز باد و شاد باد

همیشه باد

## پرویزن خیال

غبار رنج نبستست چشم پندارم  
 خوشم که گو هر عشرين زدید همیارم  
 حضور مجلس اهل جهان تما شاییست  
 که من جهان خودم را زغم خریدارم  
 نفس به شینه کنون خوا هش دگر دارد  
 شلیمیم یاد تو آمد مگر ذ گفتارم  
 خوشم زیاد کمین روز گار خود: غم تو  
 که هر سپیده دمان میرسد بدیدارم  
 من آن نیم که نهم سر به پای کس اما  
 به آستان و فا سر به سجده بگذارم  
 تمام آینه هاراز دار چشم تواند  
 چو آیدم به تماشه بگو که بیمارم

## تا آن سپیده

با آنکه در حریم تن مرده علف  
خو ناب چشم خسته گلبر گهای یاس  
در ذ مهر یرا خفته به سوگ زمین سرد  
سیراب گشته است ،

بگذار تا زیر تو سیمین صبحگاه  
گلها و سبزه ها  
از خنده طلایی خور شید

واشوند ،

بگذار تانگا ه تو آرد بهار را  
بگذار تا به دامن فردای زنده گی  
عطر گیاه تازه

— به خورشید

— سر کشد

آوای خنده های تب آلد لحظه ها

بانوی نقره پوش دیار سپید هرا

دربر که بلوغ بهارا ن

. — به بر کشد.

## بازگشت

زیبا تر از فرشته تو می آیی  
در باور لطیف خیال من  
یاناله بی غنوده به درد تو  
تصویر پایدار و صال من

\* \* \*

تو ساحل طلایی آرا می  
من موج پرتلاطم بیتابم  
با شبچراغ اختر این الها م  
هر شب به آسمان تو برب تابم

\* \* \*

در دا! که آسمان به زمینم زد  
از کهکشان عشق نگونم کرد

\* \* \*

با این غرور تلغخ که من دارم  
تلخست گویم این که زبونم گرد

\* \* \*  
اینک به آستان تو می آیم  
با کاروان اشک غمین خویش  
تا در غبار قافله حسرت  
شیون کنی به یار حزین خویش

\* \* \*  
آری! کنون که در دل این طوفان  
در مانده ام به کام لجن زاری  
بکشای ای طلیعه آزادی  
آغوش گرم خویش به من باری

## لحظه‌های جاودان

لحظه هارا میستایم  
 لحظه هارا میسرایم  
 لحظه ها آهنگ پروازی ز تقدیس خدایند  
 در عروج معبد این ذات  
 بستر نیلی یلدا شرح این افسانه را داند  
 حلۀ رنگین لحظاتم  
 دربرودوش بنا گوش سحر گاهی فرداها  
 چون پر ذرین مهتاب شبانگاهی  
 تا بهزرف لازور دین خدا زیبند همیماند  
 لحظه ها را میستایم  
 لحظه هایم را که چونا ن واژ ۀ مادرسترنگ –  
 ...اما ...

چون درخت و کوه و چون دریا  
چون زلال آبی بی انتها -

- تنها ...

چون حدیث آشنا، یا

جام زهر آلوده لیلا  
همچو پر هیز از هبوط دخمه سنگین و صامت  
تا عبور دور از آسوده گیها

رخنه بی چون قعر طو فانست

لحظه ها آیینه ار ژنگ افغانست

لحظه ها پیوند جار بی زدرا نست

لحظه ها جاریست در من

- لحظه ها جاریست در تو

لحظه ها جاریست در ما  
لحظه ها آن آشنای لحظه مولود من

تابیکران جاریست

لحظه ها را میستایم

لحظه ها آشوب آتشزای عمرم

با پرندی از حوادث

تارهاتنی است

لحظه ها را میستایم

لحظه ها زیبا سنت، زیبا

لحظه های آتشین شوق و مستی

لحظه های از گل آزرم هستی

لحظه ها يالحظه دیدار

لحظه ها را میستایم

کو گهی موجی ز عصیانست  
لحظه ها غمباره های ناکجا ی نسل انسانست  
لحظه ها آهنگ متروک گریزانست  
کاش میشد

کاش میشد لحظه هایم را به عمق چشمۀ خضر کلامت  
شستشوی واژه میکرد م  
تاشود آزاد و جاوید از حصار غربت تنها  
تابگردد پاک ازلوٹ غبار اندود ۀ دنیا  
تار ها گردد ذپوچی  
ای صدای خفته در فریاد من بشتاب ،  
کزعفیف لحظه هایم  
چهره یی از آرزو تصویر خواهم کرد.

«پو شییده چون جان میروی اندر میان جان من  
سر و خرامان منی ای رونق بستان من»  
مولانا جلال الدین بلخی

## شعله پنهان

ای نغمه والای من ، ای مطلع دیوان من  
مینای مستی زای من ، صهبا ی تاکستان من  
ای در نهانم جای تو ، جانم پراز غوغای تو  
خلوتگهم ماوا ی تو ، آیین من ، ایمان من  
باتو چومه در هاله ام ، بی تخریش و ناله ام  
ای جاری رگهای من ، ای موج من ، طوفان من  
خوابم پریش از دست تو ، دل مسیت چشم مست تو  
روح ادروان آبست تو ، ای ماه مهر افشار من  
ای آیت قول و غزل ، ای هم ابد ، ای هم اذل  
پوشیده در جان منی ، چون شعله پنهان من  
صبر و توان من تو بی ، جان و جهان من تو بی  
پیوند جان من تو بی ، ای برترین بیمان من

## نقشی در ماندگاری

ای کاج !

ای قامت بلند رویا ،  
که در استقامت و زش نسیم صبحگاه  
در نگار خانه چشم  
بار میبندی  
واز دریچه جان

به دلم  
راه میبری ...

ای قرار من !  
که در بیقراری پر عطوفت  
واپسین فریاد های رعشہ

در اندوه جانم

نهفته است

بگذار تا واژه صبر

بر اریکه غصه ها

تکیه زند

ونقش بیزوال سیمایت

در خشننده تر

در مسیر عمرم

سايه افگند .

## حمسه آفرین

در پشت میله های زمان همعنان نور  
صد ها جوانه میشگفت از جلال تو  
ای بر ترین چکاد

به اوج زمانه ها

ای تهمتن سپاه  
ای رهگشای هسته هستی  
فروغ عشق

بالنده بینمت که چه حمسه زاستی  
با گامهای سرخ صلابت شعار خویش  
تا انتهای جاده رزم آشنا ستی

ای گرد رزمگاه  
ای بانگ آشنا

در ایده های سبز طلوع مظفر ت  
بینم که برسکوی سعاد ترسیده ای  
چون قا مت  
زهای

-تمنای

-راستین

اندر زلال چشمۀ خورشید  
رسنه ای

ای نقش پر غرور  
اینک -

حماسه های تو افسا نه میشود ،  
در رگه های ظلمت و  
تردید روزگار

قلب

-حسود راه تو

-صد پاره میشود

ای پیک دوستی

طلایه دار شهر

دیریست در طلوع بشارت

دمیده ای

با هر تلاش و پویه

-زسیمای زنده گی

دستی تو

-بر گلوی مسلسل کشیده ای

ا مانده در تجلی جشن ستاره ها

حقا! که زنده گیست

-سفیر

پیام تو

صبح بشار تست

- به نبض -

- کلام تو

ای راهی ب نبرد

در موجسارو هم

ایمان اگر شوی

بعد از غبار طعنه طوفان مرگزای

اندر شکوه

راه حقیقت

بنا شوی.

## چکاو ک تنها

من از بهار بی بهار میرسم  
 ذاوج شاخه بی که در خلوص بادهای مهرو آشتی  
 چو کهکشان بی ستاره بی  
 فخوا هش نجیب خو یشتن  
 گستته است

مراشنا ختی مگر ۹۰۰

کهشب تمام شب  
 سرود سوگیانه بر لب نشسته است  
 ودر تبی که از ترنم نیاز بیکرانه بی  
 چو جای پای یک دریغ  
 ذقر آتشی مدام میگذازم

من از بهار بی بهار میرسم  
 مراشنا ختی مگر ۹۰۰

که در گذر گه عبور بیدریغ درد  
لانه بی گزینده و

چنان چکاوکی  
که از تگرگ غم  
به بالهای بی توان خویشتن

پناه میبرد

\* \* \*

مرا مران که آشیان من  
غريق و هم لحظه های بی بها رگشته است  
مرا بخوان که جان من  
اسیر پنجه های ناشکیب روزگارگشته است  
و من که آشناخ خوش های حسرتم  
دلم زبیزبانی بهار هاشکسته است.

## باورنگاه

ایا نشسته بر نگاه آرزوی پاک او جها  
 ایا نبشته بر کتیبه سکوت انجاماد  
 چرا چنین نیاز بی غبار سایه را  
 به روز نان رویش سیحر گهان  
 شکسته ای

چرا به تیره و تبار شب  
 رخ از نیایش شکوه جاودانه  
 -بسته ای

ترا مگر سلام باورنگاه  
 به او جهای بیکران  
 «بهسوی بال برفی فرشته گان»

-نخوانده است

ترا مگر لمیب شعله های سر کش امید بیکرانه ها  
به اوجها به بیکران  
نخوانده است ،

که تا زهرزه پو یی غریقکان نازونعمت و طلب  
ذشبروان ناکجای موریانه ها ای کاغذین خلوت ریا  
به جایگاه جاودان عشقها  
امیدها

به سوی چشم های نور آسمان شوی  
و با درود گرم لحظه های باور نگاه  
به حجم کهکشا ن جاودانه گان

سرود بکر بیکران شوی .

## تاعرش

چون مه عید خم شده ، قا مت نونهال من  
 «تاقچه شود به عاقبت در طلب توحال من»  
 تا به سرای جان شدم ، بر همه بدگمان شدم  
 وزهمه بی نشان شدم اتابوشوئی وصال من  
 جان من و جهان من ، هستی من زوآن من  
 مستی جاودان من ، باده من ، زلال من .  
 روزو شبان آرزو ، عید من و بهار من  
 گر همه رفت گوبرو ، چونکه تویی سوال من  
 شور بنفسه زار من ، عاشق بیقرار من  
 راه گشوده موبه مو ، در همه قیل وقال من  
 جانب عرش میرود ، دست دعا ی نیمه شب  
 و ز سرصدق میچکد ، اشک گهر مثال من

## عطشان فروغ

آنجا صدای چیست  
خلو تسرای کیست ؟  
در چار سوی فصل  
درامتداد لحظه تردید واژه ها  
ناقوس ضربه های کدا مین سحر گهان  
پژواک میشود ،  
\* \* \*

ای دور  
دور

دور

ای آیه غرور ،  
در لازورد معبد رو یا بی امید ،  
اینک نگاه کن  
پنهان زدیده گان خداوند گارشمر

تاناکجای عشق

سفر کرده میروی  
چونان فروغ تشنه یك شام زودرس  
رهوار وار در نفس صبحگاه پاک  
با هود جي زنور  
تابیکران بيشه خورشید میروی

ای هستی حضور  
گروآگذاریم

در بیکران خویش

باصد هزار دل

موح خیال سر کش دا من گرفته را  
پر از نیاز آتش جاویده میشوم

خورشید میشوم .

## از قله شب

نوا در شور دیگر، ساز کرد  
 که این دیوانه‌گی، آغاز کرد م  
 چهشیبها سو ختم تا چشم او را  
 به چشم بالک دل، همراز کرد م  
  
 فذیوار شبان تیره خویش  
 دری سوی شفقها باز کرد  
 شوم تا آگه از راز نگاهش  
 درون سینه دل غماز کرد  
 به آتش خوگرفتم نیک، اما  
 دمی بازنده گی، پرواز کرد م  
  
 فزوونتر زیندوگو هر چیست در دهر؟  
 به نام عشق و انسان، راز کرد م  
 جو رستا خیز یان از قله شب  
 فروغ فجر را آواز کرد م

## بیمارت

ناظره کرده ای مرا  
ویانظره میکنی ؟  
ایا لطافت بهار ...!  
به سر زمین خشکسال خاطرات دور دست  
دوباره سبز میشود  
گلی که سیمیا بی از عطوفت بهار بود  
ومن که در عروق جاری زمانه ها  
در امتداد فصلها  
به جز کتبیه بی نبوده ام -

-که روی آن ،

پیام « زنده گی » نوشته اند  
ولی چه سود از آن گواژه ها  
سو مکر ها

که انجاماد سالیان بی ترانه  
در حريم قلب من نهفته است

\* \* \*

ولیک هر سحر گهان  
مرا بشار تیست

زعر شیان

که بعد قرنها سکوت  
دوباره آیه های روشن زبور عشق  
به گوش خاکیان سروده میشود  
وزنگ دیر پای غم  
زقلبها زدوده میشود.

## به میهمانی میلاد

من از تبار فلقها يم  
واز سلاله نور  
رهاتر آمده ام  
كه خون داغ شفق را  
به رهگذارديارا ن بيشه هاي کبوش  
وناکچاي بنفسای لاله زار انش  
فشنande ام که از آن کمکشا ن تازه برو يد  
من از تبار غريب بم  
مرا مكير ذمن

که چشمهاي کريم  
زسکر باده نابي  
به مينهماني ميلاد چون شتايقها  
هماره سرخ بماند  
واين دو ساغر سرخ  
درون خلوت ايمان پر از شراب شود  
به صدا هميد پذيراي آفتاب شود .

## تهی تراز تنها بی

باز هم آینه میعاد  
چه عبوس و تنهاست  
و من از پنجره بسته به آن مینگرم

نبض هر لحظه در آن ترکیده

و هم نا باوری عشق در آن پیچیده

و من از دیدن آن دلتنگم

## ازین جا تا دیا رروشن خورشید

ایا فانوسدار شهر خو شبختی !

کدامین چشممه کاج پر غرور آرمانتر  
زآب زنده گی

در بیشه های آسمان -

سیراب میسازد

کدامین آیت هستی

کنون از کهکشان خاطرت میلادهای تازه میخواهد

• • •

ایا فانوسدار شهر خوشبختی !

خدارا ،

با پرنده وش کی آبستن شود فردا

• • •

چکاد آسمانهارا

بلوغ بال پرواز

همایم هست

کتاب عمر من پر از نیاز فتح وزیبا ییست  
 سلام زایران عشق در جامت !  
 حیاتم را  
 پیا می ده

مرا بالوح زرین کلامت آشنا بی بخش  
 مرا از چا هسار شا هخاموشی  
 رهایی بخش  
 مرا از قله های غربت هستی  
 جدایی بخش

ایا فانوسدار شهر خو شبختی ...!  
 خرام را هوار بخت رامت باد !  
 ترا آذین راه کاروان عشق خواهم کرد  
 ترا پیک دیار روشن خور شیند خواهم خواند.

## دلهره و آشتی

شگو فایی یک بهار سخن ، در نگاهان توست  
و انجامد یک زمستان رعشہ  
در روان من

های ، های

— بهار، بهار...

درسایه شاد روان نگاهانت

لحظه بی پناه میجویم

لحظه بی که مقیاس آن در خشش یک آذر خشست .

## آنسوی او جها

جلگه ها اینجا چه آباد و سرافراز مت  
سرزمین نور پهنا ی بلند کوهشان تا زاست  
بال در بال ستبر آسمان ن پیما ی روح خویش  
تا کدامین شهر بند خفته در مهد اساطیر طلوع سبز  
تاكجا خوانی مرا—  
—زینجا ... ؟

تاكدا مین کوه  
تاكدا مین جنگل و دشت و دمن

ياتاکدامین روود

تاكدا مین او جگاه جاری عز و سترگ شرق  
—تاكجا خوانی مرا—

—زینجا ...

من که تاب پیکرم بابیکران نیلی پرواز  
خوکرده ،

من که دیگر در بر خود هم نمیبیرم  
حالیا -

پرواز پروازم

من که عطر سایه گستر از تن گلزار مفروزم  
تاکجا پیچید خواهد  
واژه سبز صدای من  
آنک - آنک ....

بنگر ای همزاد من ، همتو شام من در فراز و در فروداین سفر باری  
تاکجا پیزوا ک آوازم طینین افگند مدر آفاق  
تاحضور سرخ رو یا های اخترها  
تاهریم آبی اشراق .

## جادو

گرمی و پاکی و لبخند به لبها تو بود  
جام چشمان من اذ سردی حرما نلبریز  
لیک ،

برگ یک لحظه چو از شاخ زمان گشت رها  
هده جا رابه شگو فا بی یک باغ -

- بهاران دیدم

وترا -

پادشاه سبز بهار ....

## نغمه ساز پیر

از شاخه ها صدا ی رها بی رسد به گوش  
این بید هانوای چه آغاز کرد هاست؟

• • •

در این زلال صبح  
باجا مهای باد

— صبحینه ساغری که صبوحی کند افق —  
اسانه های نیلی پرواز گاه را  
از هر کتاب برگ  
در گوش آسمان

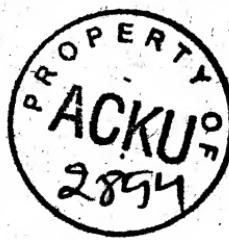
بی کسی

سازکرده است؟

• • •

باری ، خدای من!  
از نای شب که نغمه جادو یَسی دلست  
سیر پنجه های عاشق افسو نی چنانز  
بلومار خاطر  
چن گلی  
باز کرده است؟

هرم نفس ذشور نوابی به لسب رسید  
ای یاد گار عشق



باری ، به من بگو ...  
 در بر که های آینه صبحگاهیان  
 این نغمه ساز پیر  
 در آبی فضای کی پرواز کرد و است ....؟  
 پرواز را  
 به نام کی آواز کرده است ؟



ثريا واحدی در پاییز سال ۱۳۴۱ خورشیدی در شهر کابل زاده شد. تحصیل ابتدایی و ثانوی رادر لیسه زرغونه به انجام رسانید و سپس برای فراغیری بیشترآموزش، راهی موسسه عالی تربیه معلم گردید.

بعد از سپری ساختن دوسال دوره تحصیلی آنجا، به گرفتن سندفراغت به درجه اعلی از آن موسسه پیروزی یافت. سپس به حیث معلم ادبیات دری در لیسه استقلال به کار آغاز نمود. سالی چند این وظیفة مقدس را با علاقه مندی فراوان دنبال نمود و آنگاه بود که به دیار خامه زنان و

نویسنده گان کشور راه یافت.

ثريا واحدی از سه سال بدین سود رانجمن نویسنده گان افغانستان ایفای وظیفه مینماید.

شعر هایش در چند سال پیش در نشریه های وزین و معتبر کشور به چاپ رسیده اند. این دفترگزین یده بی از سروده های اوست.



انجمن نویسنده گان افغانستان  
۱۶۷